

## به عبارت دیگر

### بلندی‌های بادگیر

#### زهرا سالاری

بلندی‌های بادگیر نام رمانی است به قلم امیلی برونته (۱۸۱۸-۱۸۴۸)، شاعر و نویسنده انگلیسی که در سال ۱۸۴۷ منتشر شد. این اثر، اولین و تنها رمان برونته است و ساختاری غیرمعمول و لحنی شاعرانه و دراماتیک دارد. مترجمان زیادی در سال‌های مختلف آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند از جمله: عبدالعظیم صبوری (۱۳۳۴)، پرویز پژواک (۱۳۴۵)، ولی‌الله ابراهیمی (۱۳۴۸)، داریوش شاهین (۱۳۷۱)، طاهره ثامنیان و دیگران (۱۳۸۳)، فاطمه امینی (۱۳۸۸)، زهرا ذوالقدر (۱۳۸۹)، سوسن اردکانی (۱۳۹۰)، رضا رضایی (۱۳۹۰)، محمد حاج کریمی (۱۳۹۰)، سالومه مهوشان (۱۳۹۰)، نوشین ابراهیمی (۱۳۹۱)، بهاره ربانی (۱۳۹۱)، حسین بخشی (۱۳۹۲)، هانیه احمدزاده (۱۳۹۵)، فرزانه قلی‌زاده (۱۳۹۵)، پیمان آذرباد (۱۳۹۵)، مریم صادقی (۱۳۹۵)، یوسف سیفی (۱۳۹۶)، سعیده حسین‌زاده (۱۳۹۶)، عزیزعلی امیری‌زاده (۱۳۹۶)، شایسته ابراهیمی (۱۳۹۶)، نرجس عبادی (۱۳۹۶)، شادی ابطحی (۱۳۹۶)، سعیدا زندیان (۱۳۹۶)، سمیرا بیات (۱۳۹۷). این رمان تحت عناوینی همچون «بلندی‌های بادگیر»، «بلندی‌های بادخیز»، «تندباد حوادث» و «عشق هرگز نمی‌میرد» ترجمه شده است. در این شماره قصد داریم تا چهار ترجمه این اثر را با یکدیگر مقایسه کنیم.

همان‌طور که در مقدمه ذکر شد، از این رمان تاکنون حدود سی ترجمه به بازار آمده است. فقط در سال ۹۶ هفت ترجمه از این اثر منتشر شده است. چنین پدیده‌ای فقط در ایران ممکن است اتفاق بیفتد. علت آن چیست؟ ناشران مجبورند کتاب چاپ کنند تا جواز نشرشان باطل نشود؟ یا این که این قبیل آثار عاشقانه کلاسیک در ایران خریدار دارند؟ فعلاً پاسخ مشخصی برای این سوالات نداریم. تنها چیزی که در اختیار داریم سی ترجمه چاپ شده است. از بین این سی ترجمه، چهار مورد را انتخاب کردیم. گفتیم شاید کیفیت ترجمه‌ها بتواند سوال ما را پاسخ بدهد و راز این همه ترجمه از یک اثر را برای ما بگشاید.

برای بررسی کیفیت ترجمه‌ها طبق معمول سراغ پاراگراف اول کتاب رفتیم. ولی برای این که میزانی برای داوری داشته باشم از دکتر خزاعی فر خواستم که این پاراگراف را برایم ترجمه کند. اجازه بدهید نخست ترجمه دکتر خزاعی فر از این پاراگراف را ببینیم.

I have just returned from a visit to my landlord - the solitary neighbour that I shall be troubled with. This is certainly a beautiful country! In all England, I do not believe that I could have fixed on a situation so completely removed from the stir of society. A perfect misanthropist's heaven: and Mr. Heathcliff and I are such a suitable pair to divide the desolation between us. A capital fellow! He little imagined how my heart warmed towards him when I beheld his black eyes withdraw so suspiciously under their brows, as I rode up, and when his fingers sheltered themselves, with a jealous resolution, still further in his waistcoat, as I announced my name.

**خزاعی فر:** تازه از دیدن صاحب‌ملک برگشته‌ام، همسایه‌ای گوشه‌گیر که بعد از این سروکارم با او خواهد بود. اینجا طبیعتی آرام و رام دارد. گمان می‌کنم اگر تمام انگلستان را هم می‌گشتم نمی‌توانستم جایی پیدا کنم که اینقدر از هیاهوی جامعه بدور باشد. جان می‌دهد برای آدم‌های تنهایی‌طلب: و آقای هیث کلیف و من برای تقسیم این تنهایی بین خودمان زوج مناسبی هستیم. مرد خوبی است. وقتی سوار بر اسب به دیدنش رفتیم و دیدیم با آن چشم‌های سیاه نگاهش را با بدگمانی از من دزدید و وقتی خودم را معرفی کردم و دیدم انگشتانش را با شدت بیشتر درون جیب جلیقه‌اش فرو برد، حتی فکرش را هم نمی‌کرد که چه حس خوبی نسبت به او در قلبم پیدا شد.

دکتر خزاعی فر در مورد ترجمه‌شان دو نکته را توضیح دادند. نکته اول در مورد صفت beautiful است. در ادامه داستان می‌بینیم منطقه‌ای که راوی توصیف می‌کند منطقه‌ای کوهستانی و پر از پستی و بلندی است و لذا نمی‌تواند «زیبا» باشد. آن‌طور که ایشان در شرح واژگان کتاب دیده‌اند، در آن زمان beautiful country به منطقه‌ای softer and more inviting اشاره می‌کند، یعنی منطقه‌ای کوهستانی که کمتر پستی و بلندی دارد و خیلی به اصطلاح rugged نیست. نکته دوم در مورد جمله I shall be troubled with است. ایشان گفتند ابتدا جمله را به صورت «مایه دردم خواهد شد» ترجمه کردم. ولی بعد دیدم راوی در ادامه مطلب دارد از آقای هیث کلیف تعریف می‌کند و با توجه به این که هنوز آقای هیث کلیف را نمی‌شناسد چطور می‌تواند پیشگویی کند که با او مشکل خواهد

داشت. ایشان سراغ اینترنت می‌روند و اتفاقاً برمی‌خورند به سوالی که مترجمی فرانسوی دربارهٔ همین جمله پرسیده است. و معلوم می‌شود که مقصود نویسنده از این عبارت چیزی شبیه همین جمله‌ای بوده که ایشان در ترجمه آورده‌اند. دکتر خزاعی‌فر در آخر این جمله را هم گفتند. گفتند کسانی که به طمع سادگی سراغ آثار کلاسیک می‌روند غافلند از این که در هر خط چه دام‌هایی پیش پایشان گسترده است. اکنون چهار ترجمه از این پاراگراف را نقل می‌کنم:

**سالومه مهوشان:** تازه از ملاقات صاحبخانه‌ام بازگشته‌ام. او همسایه‌ای منزوی و گوشه‌گیر است. مطمئناً اینجا دهکده‌ای زیبا است و معتقدم که اگر تمام انگلستان را هم می‌گشتم نمی‌توانستم جایی به سکوت، آرامش و زیبایی اینجا پیدا کنم. بهشت کاملی است که کمتر انسانی در آن جای دارد. من و آقای هیث کلیف زوج مناسبی برای تقسیم این انزوا و دل‌تنگی می‌باشیم. او یک سرمایه‌دار است. حتی تصورش را هم نمی‌کند که با مشاهده چشمان سیاه و ابروان پرپشتش که از روی بدگمانی به هم گره می‌خورد چه احساس خوبی به من دست می‌دهد. سوار بر اسب، به سمت بالا و جایی که او ایستاده بود راندم و با مشاهده انگشتانش که با اعلام نامم آنها را بیشتر به درون جلیقه‌اش فرو می‌برد این احساس در من قوی‌تر شد.

**حسین بخشی:** من به تازگی از ملاقات صاحبخانه‌ام برگشته بودم، همسایه گوشه‌گیری که برایم دردسر خواهد بود. این روستا بی‌شک خیلی زیباست! فکر نکنم در تمام انگلستان بتوانم در این چنین جایی به دور از هیاهوی جامعه، بدون دغدغه به زندگی خود ادامه دهم. من و آقای هیث کلیف دوستان مناسبی برای تقسیم دل‌تنگی‌هایمان در این بهشت زیبای دورافتاده هستیم. مرد ثروتمندی که تصور نمی‌کرد تلاقی نگاهم به مردمک چشمانی که زیر ابروانش مرموزانه در حال گردش بود مرا شیفتهٔ خودش کند، وقتی که من سوار بر اسب بودم، او محتاطانه در حالی که دست در جیب داشت مرا نگاه می‌کرد و در آن هنگام که خودم را معرفی کردم نیز همچنان دست در جیب ایستاده بود.

**شادی ابطی:** همین حالا از ملاقات صاحب ملک استیجاریم، تنها همسایه‌ام که با او دچار مشکل خواهم شد، بازگشته‌ام. این‌جا محققاً بیلاق بسیار زیبایی است! گمان نمی‌کنم در تمام انگلستان بتوانم محلی را پیدا کنم که کاملاً دور از رفت و آمدهای اجتماعی و دنیایی باشد. یک بهشت کامل برای انسان‌گریزی. آقای هیث کلیف و من جفت بسیار مناسبی برای تقسیم کردن دل‌تنگی‌هایمان هستیم، شخصیت عالی! او به زحمت تصور می‌کرد که چگونه قلبم به او احساس صمیمیت پیدا کرده است، همان وقتی که از زیر ابروها با سوءظن نگاه چشمان سیاهش را از من

باز گرفت و هنگامی که نامم را اعلام کردم، انگشتانش با عزمی توأم با رشک در زیر جلیقه‌اش پنهان شد.

**حسین سیفی:** تازه از ملاقات صاحبخانه‌ام برگشته بودم. او مردی تنها و گوشه‌گیر بود که شاید بعدها با او به مشکل برخورد کنم. روستای زیبایی که حتی در تمام سرزمین انگلستان هم نمی‌توانستم جایی به آرامی اینجا پیدا کنم که از هیاهوی شهرها و مردم خبری در آن نبود و مکانی دنج برای کسانی که از مردم دوری می‌کنند، من و آقای هیث کلیف می‌توانستیم به خوبی، تنهایی‌های خودمان را تقسیم کنیم. او مرد خیلی خوبی است. هنگامی که اولین بار با اسب به دیدن او رفتم، با چشمان سیاه و ابروانی درهم به من نگریست. خبر نداشت که با دیدن او دلم گرم شد. خودم را معرفی کردم، انگشتان خود را با حرص درون جیب‌های جلیقه‌اش فرو برد.

در مورد ترجمه‌های فوق با دو ملاک می‌توانیم قضاوت کنیم. ملاک اول صحت ترجمه‌هاست، یعنی ببینیم آیا مترجمان توانسته‌اند اطلاعات موجود در متن اصلی را به درستی به متن ترجمه منتقل کنند. ملاک دوم این است که ببینیم آیا این اطلاعات به شیوه‌ای بیان شده است که حاصل کار، متنی ادبی باشد. در مورد ملاک اول باید گفت که هیچکدام از مترجمان نمره قبولی نمی‌آورند. جایزه زر شک طلایی بی‌تردید به مترجم اول تعلق می‌گیرد. مترجم دوم جمله‌ای می‌گوید درست خلاف مقصود نویسنده: «فکر نکنم در تمام انگلستان بتوانم در این چنین جایی به دور از هیاهوی جامعه، بدون دغدغه به زندگی خود ادامه دهم.» مترجم سوم هم که *solitary* را «تنها» (تنها همسایه‌ام که با او دچار مشکل خواهم شد) و *country* را «بیلاق» ترجمه کرده است. این دو جمله ایشان هم قابل توجه است: «شخصیت عالی! او به زحمت تصور می‌کرد که چگونه قلبم به او احساس صمیمیت پیدا کرده است.» اگر قرار باشد به یکی از این مترجمان جایزه بدهیم، این جایزه به مترجم چهارم می‌رسد چون از سه مترجم دیگر محتوای متن را «کم‌غلط‌تر» منتقل کرده است هرچند که ایشان هم در ترجمه جمله آخر حق مطلب را ادا نکرده است.

در مورد ملاک دوم، یعنی این که ببینیم کدام از یک از این چهار مترجم، صرف‌نظر از درستی یا نادرستی ترجمه‌شان، توانسته‌اند متنی تولید کنند که ارزش ادبی داشته باشد، متأسفانه جواب منفی است. بعید می‌دانم حتی خود مترجمان هم ادعا کنند که متن ترجمه‌شان از جهت ادبی همسنگ با متن اصلی است.

اجازه دهید بخشی دیگر از کتاب را بررسی کنیم و ببینیم مترجمان ما چه کرده‌اند. در این بخش که پاراگراف ابتدایی فصل چهارم است، راوی سخنی درباره خود می‌گوید. می‌گوید ما انسان‌ها به هر جهت که باد می‌وزد می‌رویم. من که زمانی می‌خواستم با هیچ کس مراوده‌ای نداشته باشم و خدا را شکر می‌کردم که سرانجام به جایی آمده‌ام که معاشرت با مردم تقریباً غیرممکن است، حالا دوباره در جهت درستی قرار گرفته‌ام و مایلیم با مردم حشر و نشر داشته باشم. حال ببینیم کدام‌یک از مترجمان مقصود نویسنده را به درستی فهمیده‌اند:

What vain weathercocks we are! I, who had determined to hold myself independent of all social intercourse, and thanked my stars that, at length, I had lighted on a spot where it was next to impracticable - I, weak wretch, after maintaining till dusk a struggle with low spirits and solitude, was finally compelled to strike my colours; and under pretence of gaining information concerning the necessities of my establishment, I desired Mrs. Dean, when she brought in supper, to sit down while I ate it; hoping sincerely she would prove a regular gossip, and either rouse me to animation or lull me to sleep by her talk.

**سالومه مهوشان:** ما چقدر دمدمی مزاج هستیم! من، کسیکه تصمیم داشت خود را از تمام مراودات اجتماعی دور و مستقل نگاه دارد، به مرحله‌ای نزدیک شده بودم که تقریباً عملی نبود. من، بدبخت و بیچاره، پس از دست و پنجه نرم کردن با ارواح و تنهایی، در حالیکه وانمود می‌کردم می‌خواهم اطلاعات جمع‌آوری نمایم سرانجام رنگ عوض کرده بودم. امیدوار بودم که هنگامی که خانم دین برایم عصرانه می‌آورد کنارم بنشینند تا من عصرانه‌ام را بخورم و از شایعات برایم سخن بگویم و با سخنانش مرا به هیجان آورد یا آرام نماید.

**حسین بخشی:** عجب آدم‌های کودن و دمدمی مزاجی هستیم ما! تصمیم گرفته بودم خودم را از هر نوع معاشرتی دور نگه دارم و از ستاره اقبالم سپاسگزارم که سرانجام توانستم به خانه‌ام برگردم به جایی که تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. من فلک‌زده با روحیه پایین و تنها درحالی که با تاریکی شب در کشمکش بودم، بالاخره مجبور شدم در ظاهر خودم را طور دیگری نشان دهم و به بهانه کسب اطلاعاتی درباره نیازمندی‌های محل اقامتم، هنگامی که خانم دین شام را آورد از او خواستم که کنارم بنشینند و درحالی که غذا می‌خوردم، صادقانه آرزو می‌کردم که او یکی از زنان پرحرف و پرچانه باشد، تا حرف‌هایش مرا شاد و سرحال و یا کسل و خواب‌آلود کند.

**شادی ابطحی:** ما چه دمدمی مزاج‌های خوش‌بینی هستیم! من که خودم را مکلف کرده بودم از هرمرآوده اجتماعی مستقل باشم و از ستاره اقبالم تشکر می‌کردم که بالاخره نقطه‌ای را روشن کرده بود که نزدیک با خلق و خوی معاشرت‌ناپذیر من باشد. من، یک مخلوق که تا هنگام پدیدارشدن شفق درحال جنگیدن با تنهایی و دل‌مردگی خودم بودم، بالاخره ناگزیر شدم و پرچم را به نشانه تسلیم فرود آوردم. به بهانه کسب اطلاعاتی مربوط به الزامات و نیازمندی‌های محل استقرارم، هنگامی که خانم دین شام را به داخل آورد، مشتاق شدم بنشیند تا هنگامی که من آن را می‌خورم، با این امید که او می‌تواند یک پرحرفی معمولی را به اثبات برساند یا مرا برانگیزد و به جنبش و شور آورد، یا با گفتگوش مانند یک لالایی مرا به خواب برد.

**یوسف سیفی:** ما موجودات عجیبی هستیم! من می‌خواستم بدون معاشرت با مردم زندگی کنم و از اینکه به منطقه‌ای صعب‌العبور دست پیدا کرده بودم از بخت و اقبال خود سپاسگزار بودم، اما از تنهایی خود سخت ناراحت بودم و نمی‌دانستم چکار کنم. تصمیم گرفتم از خانم الن دین که خدمتکار منزل بود و شام مرا به اتاقم آورد، اطلاعات بیشتری در مورد خانواده هیث کلیف به دست بیاورم. امیدوار بودم به اندازه کافی پرچانه باشد تا مرا مجبور به شنیدن تمام حرف‌هایش نماید.

همان‌طور که می‌بینید هیچکدام از مترجمان نتوانسته‌اند مقصود نویسنده را درست برسانند. خواننده جملات را یکی‌یکی می‌خواند اما نمی‌تواند بین جملات ربط منطقی برقرار کند و بفهمد بالاخره نویسنده چه منظوری داشته است.

مقایسه ترجمه‌ها کار جذابی است. این مقایسه‌ها ما را به درون ذهن مترجمان می‌برد و با توانائی‌ها و ناتوانی‌های آنها آشنا می‌کند. ولی افسوس که فرصت بررسی نمونه‌های بیشتر نیست. تا مقایسه‌ای دیگر در شماره بعد!

\*\*\*\*\*